

داستان حکومت بنده نژاد میراث شهدا

نویسنده:

دکتر علی اصغر پورعزت

استاد دانشکده مدیریت دانشگاه تهران

رئیس انجمن مدیریت دولتی ایران



فیفا

سرشناسه: پورعزت، علی اصغر، ۱۳۴۵ - Pourezzat, Aliasghar

عنوان و نام پدیدآور: داستان حکومت به منزله میراث شهدا/نویسنده علی اصغر پورعزت.

مشخصات نشر: تهران: موسسه کتاب مهربان نشر، ۱۳۹۷

مشخصات ظاهری: ۱۰۰ ص.: مصور، جدول، نمودار.

شابک: ۹۶۴-۶۰۰-۴۰۷-۲۲۷-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیفا

یادداشت: چاپ قبلی: انتشارات میدان پی. ۱۱۰۶ (۲۵۳ ص.).

موضوع: شهیدان -- ایران -- آثار و نوشته‌ها

Martyrs writing -- Iran موضوع:

موضوع: اسلام و دولت

Islam and state موضوع:

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ د۲۸۷۵/پ۱۶۲۵ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۰۲۶۹۲

شناسنامه

عنوان: داستان حکومت شهدا به منزله میراث شهدا

نویسنده: دکتر علی اصغر پورعزت

ناشر: مؤسسه کتاب مهربان نشر

صفحه آ: حسین احمدی

طراح جلد: فرار از عیب پوش

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۷-۲۲۷-۴

نوبت چاپ: اول ناشر پاییز ۱۳۹۷ (نوبت دوم نویسنده)

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

دفتر انتشارات: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۰ فروردین، خیابان لبافی نژاد، پلاک ۱۸۹

کدپستی: ۱۳۱۴۹۶۵۳۵۱ تلفن: ۶۹۷۳۱۷۵-۶

ایمیل و وب سایت: Info@ketabemehraban.com - MehrabanPub.com

فروشگاه اینترنتی: Ketabemehraban.com

تلفن فروشگاه نشر بازرگانی: ۶۶۹۵۳۴۷۵

کلیه حقوق و حق چاپ متن و عنوان کتاب که به ثبت رسیده است؛ مطابق با قانون حقوق مؤلفان و مصنفان مصوب ۱۳۴۸ محفوظ و متعلق به مترجم می باشد. هرگونه برداشت، تکثیر، کپی برداری به هر شکل (چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی) بدون اجازه کتبی از مترجم نشر ممنوع بوده و متخلفین تحت پیگرد قانونی قرار خواهند گرفت.

کتاب مهربان

مقدمه

تاکنون در باب معنی و مفهوم حکومت، سخن‌ها گفته شده و مجموعه‌ای از استعاره‌های خوب و بد در باره آن به کار رفته و با تعبیر گوناگون، ستوده یا نکوهیده شده است؛ از "فرشته محافظ" گرفته تا "هیولای مستبد و سلطه‌گر"؛ از ایفاگر نقش «پدر» گرفته تا دولت "پاسبان" یا "داروغه" یا "سگ نگهبان" و از "عطیه الهی" گرفته تا "شر لازم و ضروری"!

اما در کتاب ما به صیقلی جدید برای حکومت بکار می‌رود: «یادگار و میراث شهید».

از آنجا که حکومت ما، ثمره مجاهدت شهداست! پس حکومت به مثابه "میراث شهدا" معرفی می‌شود و بر همین اساس، مانده‌ها و پیمان‌های شهدا، بر امور آن نافذ انگاشته می‌شوند! با این تأمل که آنچه امروز برجای ماند است از پست‌های مسئولان گرفته تا بازارهای امن و تالارهای اندیشه و دانشگاه‌ها و استان‌ها، همگی از دست میراث شهیدان است! اگر شهدا ایستادگی نمی‌کردند و اکنون سهم آنان از آنچه مانده، صرفاً دسته گل‌هایی است که از دست‌های سالگردهایشان، آن هم گاهی ریاکارانه، اهدا می‌گردد! و همچنین طعنه‌های گاه و بیگاه سبک‌سرازان به بازماندگانشان!

حکومت ما میراث شهداست، با این تلقی که همه ما مدارر مدیون شهدا و جانبازان کشوریم؛ همان‌ها که گاهی زخم زبان‌های جاهلان درباره ایشان، هم‌تراز آتش دامن، دردناک بوده است.

اما اینکه من در باب شهید و شهادت بنویسم، برایم بی‌سابقه و غیر منتظرانه بود؛ تا اینکه روایت شهادت ۱۷۵ غواص شهید و تشییع آن غیور مردان عزتمند از کنار دفتر کارم در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و نیز مشاهده مکرر مزار نورانی شهدای گمنام آرمیده در حد فاصل کتابخانه مرکزی تا مسجد دانشگاه تهران، مرا برانگیخت.

نکته این بود که در هنگامه بازگشت شهدای غواص، بسیاری از افراد و مسئولان را در نکاپو دیدم؛ گاهی شیفته مرام شهید و گاهی نیز بسیار ریاکارانه برای حفظ موقعیتی یا نیل به مرتبتی؛ برخی شعر می‌خواندند و برخی مرثیه‌سرایی می‌کردند و در این تلاش، از همه چیز می‌گفتند جز از مقصد شهید! و بدتر از همه، آنان که قصد مصادره به مطلوب کردن این شهدا در جهت مرام‌نامه حزب و دسته و فرقه و

گروهک خود داشته، آن عزیزان را دستمایه تسویه حساب سیاسی خود می‌انگاشتند.

ابتدا خواستم کتابی با ۱۷۵ روایت از لحظه جان سپردن هر یک از این جواهرات و گوهرهای نایاب قرن‌ها و نسل‌ها تدوین کنم؛ و البته این کار را بسیار سنگین و دشوار یافتم.

خود را جای هریک از آن‌ها قرار می‌دادم و از خود چنین می‌پرسیدم:

❑ اگر بودم جای شهید محمّد بودی، در لحظه‌ای که خاک بر رویت می‌ریختند و با دستان بسته مرگ

را به انتظار می‌نشستی، چه می‌کردی؟

❑ چه به زبان آید، به اخدای خود، چه نجوایی داشتی؟

❑ چرا مقاومت می‌کردی و تسلیم دشمن هرزه و قساوت پیشه نمی‌شدی؟

❑ چگونه صبر می‌کردی و سیه صبر را از کدامین جلوه پروردگارت می‌گرفتی؟

❑ و مهم‌تر از همه اینکه در آن زمان که صبر می‌کردی تا کشورت سربلند شود و مردمت عزتمند

گردند، چه عهدی بر گرده و عهده دولّت‌ردان و حکمرانان و مردم پس از خود می‌نهادی؟

در میان این همه سؤال و تجربه ذهنی طاقت‌فرسا، به ندرت لحظات جان دادن در بی‌صدایی و با

دست‌های بسته و مظلومیت تمام، جلوه‌هایی از مردانگی و شرافت‌مند، این شهدا به ساحت اندیشه‌ام

متبادر می‌شد که برای فردی با شرایط من، بسیار سنگین و دردناک بود؛ هر چه به صراحت اعتراف می‌کنم

که من حتی تاب و تحمل روایتگری داستان شهادت آن‌ها را نداشتم!

با این حال، کار را با ذکر مجموعه‌ای داستان گونه شروع کردم و به جای روایت واقعی ۱۷۵ شهید

غواص، روایت داستانی شهادت ۱۱۴ غواص زنده‌به‌گور شده را بر عهده گرفتم؛ ۱۱۴ نفری که گویا هر

یک، مرام خود را از آیه‌ای از سوره‌ای از قرآن حکیم [۳ و ۲ و ۱] اخذ کرده است؛ با این فرض که از این

مجموعه‌ها و گروه‌ها و دسته‌های دلاور مرد شهید، بسیار بوده‌اند؛ شهیدان گمنامی که ما فقط مواردی

معدود از آن‌ها را کشف کرده‌ایم و چه بسیار مفقودالاثراهایی که روایت‌هایی این چنین داشته‌اند؛ از همین

روست که هیچ‌کس نمی‌تواند خسارت معنوی جنگ هشت‌ساله ما را برآورده کند. ارزش و منزلت شهید

چمران کجا و ارزش چاه‌های نفت به آتش کشیده شده کجا؟ چمران گونه‌ها ثروت ملی بودند! ثروتی بی‌نظیر! و گویا امثال او زیاد بودند؛ تا حدی که اگر برنامه تفحص اجساد شهدای این جنگ هشت‌ساله، هشتادساله شود، بازهم روایت شهدای این جنگ ناتمام خواهد ماند! شهدای شناخته‌شده و گمنامی که اگر می‌ماندند، احتمالاً تمدنی متفاوت می‌ساختند؛ تمدنی که در پیشگاه پروردگار، اکنون ما (دقیقاً من و شما) مسئول ساختن آنیم و ادای این مسئولیت با تصور و تصدیق و تحقیق و تجهیز و اهتمام به احیاء مختصات آن تمدن متعالی، آغاز می‌شود.

و اینک مروری به تصور است! پس مسئولیت گزارشگری ۱۱۴ روایت سهمگین و گذراندن آن از ذهن را به‌سان روایت زیر پرده گرام:

نامم علی‌اکبر است. در سال ۳۴ متولد شدم، در واپسین روزهای پنج‌سالگی به مدرسه رفتم و قبل از پایان هجده‌سالگی دبیرستان را به پایان بردم. در اولین تجربه کنکور، بدون مطالعه زیاد، با رتبه نسبتاً خوب از منطقه ۱ (تهران) و در رشته مدیریت، دانشگاه تهران پذیرفته شدم؛ ولی در دانشگاه تاب و قرار نیاftم، پس رشته مدیریت دولتی را رها کردم و در سال ۱۳۶۱ به جنوب کشور رفتم.

قدرت بدنی خوبی داشتم، ورزشکار هنرهای رزمی بودم. پس ای غواصی دعوت شدم و به‌سرعت دوره غواصی را فراگرفتم.

با دوستان جدیدم در چندین عملیات پیروز شدیم و طعم شیرین آن پیروزی‌ها را احساس کرده، مشتاق تکرار آن‌ها شدیم. به‌ویژه در عملیات شناسایی، تجربه‌های بسیار شیرینی که کردم؛ آن هنگام که به‌تنهایی و یا به همراه چند هم‌رزم معدود، کانال‌های دشمن را دور می‌زدیم. حرکات نیروهای مهاجم را رصد و گزارش می‌کردیم و عامل پیروزی عملیات بعدی می‌شدیم؛ عملیاتی که گاهی خودمان خط‌شکن^۱ آن نیز بودیم.

گاهی از هر دسته ما فقط یک نفر سالم به پشت خط می‌رسید و گاهی نیز همه خط‌شکنان شهید

۱. خط‌شکن یا صفت‌شکن، رزمنده‌ای است که خود را به خط می‌زند و با نخستین حمله‌ها یا گلوله‌های آتشین دشمن مواجه می‌سازد تا سایر رزمندگان را سپر شود و راه را بر آنان باز کند.

می‌شدند، درحالی‌که ضامن پیروزی یک لشکر بودند.

شاید کسی درک نکند آنگاه که من، تنها و فقط و فقط باخدای خود، راهی میدان شناسایی و رزم می‌شدم، چقدر لذت‌بخش بود؛ لحظاتی که از هیچ چیزی نمی‌ترسیدم؛ زیرا خدا را با همه وجود و در همه جا می‌یافتم و او را همراه خود می‌دیدم و خوشایندتر آنکه در این لحظات آمادگی برای فنا، رضایت او را حاصل می‌انگاشتم! لحظاتی که درک آن‌ها به هزار بار شهادت سخت می‌ارزید.

وقتی رزمی‌رها می‌کردم، نگران بودم که با مسئولیت‌های علمی خود چه کنم؛ ولی دیدم که اثربخشی امروز من قابل مقایسه با دیروزم نیست. البته تحصیل در دانشگاه تهران و به‌ویژه در رشته مدیریت دولتی برای آشنایی با دایره‌های اداره سازمان و دولت نیز خوب بود، ولی در مقایسه با "دور زدن دولت و مکنش، برای رسیدن به عزت و پندار و اقتدار مطلق، در پناه قدرت لایزال خداوند متعال"، بسیار ناچیز بود. دوستان دانشجویم، گاه از رزمی‌مراسانند و گاه از معلول شدنم! اعتراف می‌کنم که از خدا می‌خواستم شهید شوم و جانباز نشوم! قرار می‌کنم که روح من، عزت و شهامت و صلابت و صبر و متانت تحمل دوران پس از جانبازی را نداشت.

فقط خدا می‌تواند به جانبازان و خانواده‌هایشان صبر داد و آن‌ها را یاور و همراه این مسیر دشوار و سهمگین و شجاعانه باشد.

این حال و هوای فکری من بود تا اینکه سرانجام، نمی‌دانم در این خیانت یا سهل‌انگاری یا تفوق دشمن، آخرین عملیات ما لو رفت و برخلاف احتمالات ذهنی خود، شهید شدم و نه معلول، بلکه اسیر شدم!

ناگهان احتمالات و پیش‌بینی‌های من تغییر کردند! در آن هنگام چند نمونه از داستان‌ها و احتمالاتی که پیش از این شنیده بودیم، به ذهنم خطور کردند:

الف) اعضای گروهک‌های سیاسی مقیم عراق با رفتاری مؤدب و جذاب برای جلب همکاری به سراغمان می‌آیند؛

ب) صلیب سرخ یا هلال احمر وارد عمل می‌شود و سریع اسارت ما را به سازمان ملل متحد که

مدعی برقراری صلح در جهان است، گزارش می‌کند و به اردوگاه‌های اسرا منتقل می‌شویم؛
 ج) اداره استخبارات عراق سراغمان می‌آید تا با شکنجه، از چند و چون قوای ما اطلاع‌گیری کند.
 این خشن‌ترین احتمال ممکن در ذهن من بود؛ تا اینکه فرمانده عراقی آمد و ما را به همکاری با دشمن
 و خیانت به کشورمان دعوت کرد! خوب، داوطلب پیدا نشد؛ حتی برخی رزمندگان در اوج خستگی،
 لبخند می‌زدند؛ گویا می‌خواستند به او بگویند که خود را خسته نکند.

پس از مدت‌ها او دریافت که فایده ندارد! شاید احساس حقارت کرد؛ پس هوای نفس بر وجودش
 مستولی شد و خواست در برابر نیروهایش، حیثیت از دست رفته‌اش را بازیابد؛ پس به جبران عقده
 حقارت خویش، زور و خشونت را فرستاد!

سپس به اطراف نگاه کرد و به نظرش از عمیق و طولانی را انتخاب کرد. دست رزمندگان اسیر را بست و
 همه را به عمق شیارها فرستاد. بلندوزرها آمدند از جلو شروع کردند. بچه‌ها یکی یکی خاموش می‌شدند
 تا نوبت به من رسید.

در این اندیشه بودم که من در همه زندگی، درست‌ترین و بهترین‌ها را می‌خواستم.
 رشته مدیریت دولتی را انتخاب کرده بودم تا با نمره مدیریت درست کشور آشنا شوم، تا اگر رئیس
 جمهور شدم، کشور را با درایت و سیاست و عدالت اداره کنم!

وقتی دیدم فضای ایشار و جهاد مهیاست، به جبهه آمدم تا ره‌سار را یک شبه طی کنم. در آثار
 دانشمندان و ادبا خوانده بودم که نمی‌شود "یک شبه ره صد ساله رفت"؛ ولی قانع نشدم. این توفیق را
 از خدا می‌خواستم. گویا چنین می‌پنداشتم که حوصله و توان آن همه ریاضت و محنت و مراقبه را ندارم؛
 پس سعادت و رستگاری سریع و آسان را می‌خواستم؛ به شیوه‌ای که گویا فقط با شهادت میسر بود.

پس به رزمندگان کشورم پیوستم. دوره آموزشی هم سخت بود و هم شیرین. هرچند برای من زیاد
 سخت نبود، چون ورزشکار هنرهای رزمی بودم. در چند روز اول، به کادر فرماندهی گردان خود پیوستم
 و یکی از راهبران برنامه‌های آموزش جنگ تن به تن و رزم شبانه در شلمچه شدم.

پس از اولین مأموریت مانور رزم شبانه، چهره بچه‌های هم‌رزم من دیدنی بود؛ به ویژه وقتی فهمیدند

که من دیشب جزو مربیان مانور بوده‌ام.

یکی می‌گفت اگر می‌دونستم تویی، خلع سلاح می‌کردم؛ یکی بد و بی‌راه می‌گفت؛ هرچند همه شوخی بود؛ ما گروهی جوان بودیم که همدیگر را به شدت و برادروار (باور کنید برادروار) دوست داشتیم. بدن ما سالم و قوی بود و بسیار باهوش بودیم؛ من به سرعت در گروه فرماندهی رزم، پایدار شدم و به جهت آمادگی بدنی فوق‌العاده بالا، به دلخواه خود، به گروهان شناسایی در رسته غواصی منتقل شدم. برای من ته‌رر تیر خوردن در آب و غرق شدن در آب شور، بسیار دشوار بود؛ ولی سپردن بدن به آب و تمرین و شنا در آب، تلیج فارس، خیلی جذاب بود. حتی اعتراف می‌کنم که تفریح بسیار خوبی بود. هرچند گاهی تمرین‌ها هسته‌کننده و سخت می‌شدند؛ ولی به تجربه‌های ضمنی حاصل از شبیه‌سازی نبرد، می‌ارزیدند. همچنین به تجربه‌های عجیب و غریب صعود کمالات معنوی.

همکاری با گروه زیادی برای فوج جبهه که بیش از ده درصد آنها، تقریباً آماده شهادت بودند، با چهره‌های نورانی و حالات معنوی حاصل از تلاوت قرآن و نماز شب و شب زنده‌داری‌های بسیار شورانگیز. در آن میان و برخی از همان گروه که آماده شهادت بودند، با اشتیاق به دیگران خدمت می‌کردند؛ گویا خدمتگزار حقوق‌بگیر دیگران شده بودند. عده‌ای هم اغلب اوقات تو خودشان بودند و دائم‌الذکر به نظر می‌رسیدند؛ برخی هم مدام سر به سرمه می‌گذاشتند و شوخی می‌کردند.

تقریباً برای همه ما ترس بی‌معنی شده بود و منزلت تعیین‌کننده را همه وجودمان، احساس می‌کردیم. در برابر هر جلوه‌ای از ترس و هراس، ذکر "لا اله الا الله" و "لا اله الا الله" مؤثر فی‌الوجود الا الله، بسیار کمک‌کننده بود و این دو ذکر، آگاهانه با فهم "طلب و اراده" و نفی جبر، تقوی و "و باور به" اختیار در توکل" همراه بود [۲۵]؛ تا حدی که به نظر می‌رسید ژنرال کارکشته دشمن که تجربه دوره‌های رنجری و تکاوری طولانی داشت، از من دانشجوی نوزده ساله بسیجی می‌ترسد!

به هر حال، ناگهان با وضعیتی پیش‌بینی نشده مواجه شده بودم! پیش از این، به‌طور هوشمندانه، معمولاً برای هر موقعیت پیش‌بینی نشده، چند سناریو داشتم تا منکوب و متحیر نشوم! ولی انصافاً این یکی را پیش‌بینی نمی‌کردم.

۱. طلب و اراده نام کتابی است از امام خمینی، در نفی جبر و تقویض و فهم آیه شریفه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» [۲۵].

۲. از نگاه دانشمندان شیعه، پذیرش جبر یا تقویض، هر دو «انحراف آمیخته» است و امر بین آمرین، همان طلب خیر و اختیار آگاهانه در صراط توکل است.

بدنم خسته و کوفته بود؛ گرسنه و تشنه بودم؛ تاب و توان ایستادن نداشتم؛ ولی در برابر دشمن، خودم را قوی نشان می‌دادم. ظاهرهم به حدی قوی جلوه می‌کرد که فرمانده بعضی دوبار بهم لگد زد. یک بار زد وسط سینه‌ام، خودم را سفت گرفتم، رفت عقب و خورد زمین؛ بچه‌ها بهش خندیدند. اون هم عصبانی شد و با پوتین زد توی ساق پام.

پوتین سفتی داشت، ساق پام بی‌حس شد، خوردم زمین، به سختی پا شدم تا حالش رو بگیرم، ولی خیلی طول کشید. وقتی پا شدم اون دیگه رفته بود.

سرانجام نوبت به من رسید، بولدوزر خاک و کلوخ را ریخت روی سرم؛ فشار تخلیه خاک، بدنم رو هل داد، چسبوند به اون طرف ایار. تا گردنم پر شد و نفس کشیدن سخت شد.

سر خود را خم کردم و یک صدای کوچیک به اندازه یک لیوان را جلوی صورتم نگه داشتم تا خاک کمتری اونجا بیاد. با خودم گفتم جدا که همه بچه‌ها، همین کار را بکنند. ولی ناگهان پشتم سنگین شد. دشمن با بولدوزر کوپید روی شیار بیشتر نفذها را بست؛ دیگه نمی‌شد نفس کشید، رنگم سیاه شد و داشتم خفه می‌شدم. شیطان را دیدم، دائم می‌گفت: «تو می‌توانی نجات دهی!» نگاهش کردم، خیلی چندانش آور بود.

فهمید؛

نماند؛

رفت؛

نمی‌دانم سراغ کی!

با خود گفتم: بعد از شهادت من، اگر دولت و حکومتی عادل سر کار بیاد، به این شکنجه سخت می‌ارزه. واقعاً سخت بود، خیلی سخت؛ ولی تموم شد!

جالب این بود که تقریباً همه بچه‌ها مسیر مشابه من رو طی کرده بودند ولی خواسته‌ها مون اندکی متفاوت بود؛ با این حال همه همگرا و همراه بودیم!

من می‌گفتم: اگر پیروز شویم و دولت عادل‌ی سر کار بیاید و مردم را از فقر و فلاکت نجات بدهد،

راضیم.

یکی می گفت: اگر شهادت من، مردم ما را به امنیت برسونه، راضیم.

یکی می گفت: اگر شهادت من، مردم ما را به بلوغ و آگاهی برسونه، راضیم.

دیگری می گفت: اگر شهادت من، موجب باعفت شدن مردان و زنان کشورم بشه، راضیم.

یکی دیگه می گفت: اگر شهادت من، موجب سربلندی و عزت کشورم بشه، راضیم.

یکی یکه هم می گفت: امیدوارم پیام ما به درستی به مردم برسه و مصادره به مطلوب سیاستمداران

فرصت طلب نشه! و این آغاز راه ایت گری ۱۱۴ گانه من است.

بله، این کتاب ۱۱۴ صل دارد؛ هر فصل آن در پرتو آیه ای از سوره ای از قرآن حکیم نگارش یافته

است؛ فصلی که فقط یک یا دو صحنه است؛ هرچند که اگر در متن آن تأمل شود، بسیار مفصل و

عبرت انگیز است؛ ولی اگر در آن تأمل شود، فقط مجموعه ای از جملات گذراست؛ کوتاه و بی سر و ته!

پس داستان ما، مجموعه داستان ۱۱۴ شهید مناه است. ۱۱۴ شهیدی که هرگز گور دسته جمعی آنها

کشف نشد!

۱۱۴ شهیدی که همگی در گمنامی به شهادت رسیدند، فقط این نویسنده از داستان شهادت آنها

باخبر شده است^۱ و از این رو، رساندن این پیام را رسالت خود می داند! انشاء این داستان ۱۱۴ قسمته فوق

سری، برای مخاطبان آشنا!

پس لطفاً این داستان ها را برای نامحرمان نقل نکنید!!

آن ها بلوغ، شعور و تقوای ضروری برای فهم این پیام ها را ندارند. یا آنها به تمسخر می گیرند یا با

ایرادی ناروا منکوبش می کنند یا آن را مصادره به مطلوب کرده، داستان خود معرفی می کنند؛ به هر حال،

۱. اما چرا ۱۱۴ شهید در پرتو ۱۱۴ آیه از قرآن کریم؟ گویا هر شهید حقیقتی است که در حیات و شهادت، آیه ای از قرآن را در جهان متجلی می سازد. آنچنان که گویا ابادر غفاری تجلی دهنده آیه شریفه ۳۴ سوره توبه بود: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالزُّهْبَانِ لَيَا كُفْلُونَ أَمْثَلُ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. آیه ای که ابادر غفاری در پرتو آن، اهتمام اشراف و حکمرانان زمان خود را به نقد گرفت و از انباشت طلا و نقره نهی کرد؛ و اما چرا ۱۱۴ آیه؟ زیرا امکان نگارش کتابی با ۶۲۳۶ فصل برایم ممکن نبود؛ پس اینها فقط نمونه ای از شهدای مابین که در پرتو برخی از آیات خدا برانگیخته شدند تا بخشی از جهان را در دوره ای از هستی، نور باران کنند.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم!

برخی از این داستان‌ها یا روایت‌ها، صرفاً به حکومت مربوط می‌شوند و برخی به کلیت جامعه؛ مهم آنکه در نگاه این کتاب، چندان مرزی بین حکومت و جامعه تصور نشده است؛ زیرا حکومت بد و خوب، محصول جامعه است و اگر ما حکومت خوب یا بدی داریم، هرچه هست، محصول خودمان است.

می‌دانم که بسیاری انتقاد خواهند کرد که برخی اصطلاحات و واژگان، متعلق به دهه اخیرند و سه دهه گذشته متداول رده‌اند. مفاهیمی چون سرمایه اجتماعی، اعتماد عمومی و سناریو یا گسست نسل‌ها. می‌دانم که دهه‌ای خواهند گفت حال و هوای رزمندگان جبهه‌ها و اوضاع روحی آنها، همه خالص و یک‌دست نبوده است. احتمالاً دهه‌ای نیز خواهند گفت که چرا تو خود را به جای رزمندگان گذارده‌ای و از زبان آنان سخن گفته‌ای، تو به آن‌ها چه نسبت!

خلاصه اینکه می‌دانم که طیب و یحیی از انتقادات و تأییدها، این اثر را مورد توجه قرار می‌دهند. پیشاپیش از انتقادات سازنده تشکر می‌کنم و بر این اطمینان دارم که هدایت خداوند را می‌طلبم و از تأییدکنندگان نیز سپاسگزاری می‌نمایم.

این‌ها صرفاً پیامند و رسالت من در این مجال، رساندن پیام‌هاست؛ بنابراین، من از هر واژه و اصطلاح و عبارت متعارفی که پیام مورد نظر را برساند، استفاده می‌کنم تا بهترین کلمات و واژگان، بیشترین مفاهیم را منتقل کنم.

اجر نگارش این روایت‌ها و داستان‌ها را به همه کسانی اهدا می‌کنم که از عهد آخر «علیه السلام» تا عهد خاتم «صلی الله علیه و آله و سلم» و از آن زمان تا روزگار ظهور منجی قائم «عجل الله تعالی فرجه»، پی‌در پی بر علیه طاغوت‌های زمان خود، برای نیل به جامعه مطهر و سالم عدل، شهادت می‌دهند؛ شهادت بر علیه قاسطین و ناکثین و مارقین، شهادت علیه طاغوت‌های زورمدار و زرمدار و تزویرمدار؛ شهادت بر علیه دروغ و بی‌عدالتی.

در پایان جا دارد از زحمات برادران ارجمند و گرامی ام آقایان پاک‌نوش کیانی (که ویرایش و نمونه‌خوانی چندباره متن بر عهده ایشان قرار گرفت)، هاشم سوداگر، مرتضی پورعزت، حسن دوطاقي، فرزاد

اسفندیاری احدی، مجید جعفری هرنندی و به‌ویژه مرحوم استاد پرویز نعمتی و همه دوستان و یاران شهید و جانبازم^۱ که همت، گفتار یا یادشان، مشوق مهم نگارش این کتاب بوده‌است، تشکر کنم؛ ضمن اینکه به‌طور ویژه‌ای بر خود لازم می‌دانم تا از جناب آقای دکتر وحید یاور، سرکار خانم طاهره علیدادی و سرکار خانم نفیسه پاریاب^۲ که پایان‌نامه‌های فوق لیسانس خود را در باره مقام و منزلت و خواست و اراده شهید و شاهد تدوین کردند و به‌ویژه جناب آقای دکتر داوود عباسی^۳ که با اهتمام به شناسایی «آئین رهبری شهدا»^۴ رساله دکتری خود، یاور اصیل و شفیق اینجانب بوده‌اند و همچنین آقایان محمدعلی حسینی نیت، امین و بنان و محمد دهدشتی اخوان و خانم‌ها عاطفه نصیری همراه و دکتر افسانه دهقانپور فراشاه^۵ در امر بازبینی و اصلاح نسخه نهایی اثر، یاور صدیق نویسنده بودند، تشکر کنم.* همچنین در اینجا از جناب آقای فرامرز حبیب پوش که طراحی جلد کتاب را به عهده داشتند و سرکار خانم زهرا محمدی جاهد که در یافتن برخی منابع به نویسنده کمک کردند و جناب آقای محمدرضا شمشیرگر که در بازنگری و اصلاح فهرست کتاب همکاری داشتند و جناب آقای حسین احمدی که صفحه آرایی و طراحی کتاب را بر عهده گرفتند و به‌ویژه جناب آقای دکتر حبیب میدانچی که مراحل چاپ و انتشار کتاب را در چاپ اول هدایت کردند و جناب آقای عباس حسینی‌راد که در استمرار انتشار آن را در قالب کتاب‌های «باران تدبیر» در مهربان نشر، میسر کردند و جناب آقایان محمدرضا مهرگان که اولین مشوق نگارش کتاب حاضر بودند، سپاسگزاری می‌کنم.

برای همه ایشان، زندگی توأم با توفیق و سرافرازی پایدار را از پیشگاه - عزت حق مسئلت می‌نمایم.

علی اصغر پورعزت

استاد دانشگاه تهران

فروردین ماه ۱۳۹۶

۱. به‌ویژه در بسیج مسجد مالک اشتر حشمتیه تهران، دانشگاه تهران و لشکر ۱۰ سیدالشهدا «علیه السلام».

۲ و ۳. این دو بزرگوار، خود یادگار دوشهید سرافراز جنگ، جناب آقای احمد پاریاب و جناب آقای صادق عباسی بوده‌اند.